

چهارم آبان اولین سالگرد درگذشت احمد شایگان گرامی باد

به یاد احمد



یک سال گذشت. هنوز که هنوز است باورم نمی شود که احمد دیگر در میان ما نیست. اما یاد و خاطره او زنده و پر توان در دل من هست، همچنان که اطمینان دارم در دل همه شما هم هست.

دل من می خواهد این چند کلمه را به یاد احمد، به مناسبت اولین سالگرد رفتنش، بنویسم و بی هیچ اغراقی تصویری از او، آن گونه که برای من بود، ترسیم کنم. و نیز به یکی دو درس از درس هایی که از او و از دوستی و رفاقت با او آموخته ام، اشاره ای بکنم. این حرف ها را بارها و بارها جسته و گریخته برای دیگران گفته ام.

ویژگی های احمد، خلق و خو، رفتار، کردار و شخصیتش، آدم منحصر به فردی از او می ساخت. آدمی که با خیلی ها فرق داشت، و فرق اساسی داشت.

دید وسیعی داشت... نگاهی انسانی و دلی مهربان داشت. دل گنده ای داشت. با صفا بود. کرامت داشت. در کنار او احساس امنیت می کردی.

توی برو بچه هایی که از سیاست حرف می زدند یا در کار سیاسی بودند و من می شناختم، احمد بیش از هر کس دیگر می دانست دقیقاً راجع به چه چیزی حرف می زند. حرف هایش معنی داشت. در جمع که بودیم احمد بی آن که ادعایی داشته باشد جایش در صدر بود. آدم ها را جذب می کرد. به قول قدیمی ها، مهره مار داشت.

کوران ها از سر گذرانده بود و به درکی ژرف از چند و چون سیاست رسیده بود. من نظیرش را ندیده ام. اغراق نمی کنم. آدم های ژرف نگر باز هم هست. اما احمد از نظر درک و بینش و کنش اجتماعی و سیاسی تا آنجا که من دیده ام همتا نداشت. احمد چیز دیگری بود.

در برابر هیچ گروه و دار و دسته ای موضع خصمانه نمی گرفت. و این برای من نکته بسیار بسیار مهمی بود. خیلی راحت با آدم های مختلف با اندیشه ها و اعتقادات متفاوت به گفت و گو می نشست و بی آن که مثل بسیاری از ما احساساتی شود، آرام و به گونه ای مستدل بحث را پیش می برد. به بیان دیگر، حذف دیگران به بهانه عقیده - که خطای جدی نسل ما بوده و هنوز هم هست - در احمد نبود. واقعا نبود. به همه آدم ها با هر عقیده و مرامی، با هر سلیقه و دیدگاهی، احترام می گذاشت، عمیقاً احترام می گذاشت. احترامی راستین، اصیل و بی شایبه. همه آدم ها را جدی می گرفت. ندیدم کسی را دست کم بگیرد. نظرت را می پرسید و به دقت به آن گوش می کرد. چه احساس خوبی به آدم می داد!

خود من هنوز که هنوز است خیلی وقت ها وقتی از دست کسی کلافه می شوم به یاد احمد می افتم و به خودم نهیب می زنم: خوب مرد حسابی... طرف مقابل این جور می بیند و می اندیشد. یا قانع می شوی یا می توانی قانعش کنی. دیگر کلافگی چرا؟ و این درسی است، یا بهتر است بگویم، یکی از درس هایی است که از احمد گرفته ام، گیرم که همیشه هم به یادم نمی ماند. خوب، چه کنم؟ شاگرد خوب بودن هم استعداد می خواهد.

احمد زمانی که زندان بود پیام داده بود که گمان نمی کند برگردد. اما آمد ... و آمدنش برای همه ما چه شادی آور بود. دو سه روزی بعد از آمدنش با تعدادی از دوستان و خانواده بار و بنه را بستیم و راهی شمال شدیم. چادر ها را کنار رودخانه ای نزدیک ماسوله علم کردیم. دو - سه شبی ماندیم و بعد راهی دریا شدیم. نکته جالب این بود که احمد، احمدی که از آن وادی آمده بود، از همه ما با دل

و دماغ تر بود. انگار نه انگار که از مرز دیار نیستی بر گشته بود. چنان سرزنده که انگار از ماه عسل برگشته بود. به همه ما روحیه می داد. از همه ما سرحال تر و سرزنده تر بود.

خانه اش همیشه محفل دوستان بود. پذیرایی از میهمانان حرف نداشت. گرم و صمیمی تا آخرهای شب و پاسی پس از نیمه شب مستانه و، در عین حال، در کمال هشیاری پذیرایی می کرد. آخر های شب هم تعدادی از دوستان را به خانه هایشان می رسانید. جالب اینکه فردا صبح آنچه را که شب قبل، از ساعت هشت و نه شب به بعد، اتفاق افتاده بود به یاد نمی آورد.

آخرین بار دو ماه قبل از بستری شدنش در تورنتو بود. در پارک قدم ها زدیم. روزی را همراه دوستان دیگر کنار دریاچه سیمکو در ۸۰ کیلو متری تورنتو، در هوای خنک و در خلوت کنار آب، غروب خورشید را تماشا کردیم و تا پاسی پس از غروب نشستیم و گپ زدیم. از اوضاع و احوال ایران می گفت. نظراتش برای همه ما ارزشمند بود. گفتیم که پای صحبت های احمد نشستن غنیمتی بود. اغراق نمی کنم. برآستی غنیمت بود.

آری احمد رفت... خیلی زود رفت... خیلی خیلی زود. حالا حالا وقتش نبود. احمد سرشار از زندگی بود. زندگی را دوست داشت و عاشقانه زندگی می کرد. از آن آدم هایی بود که به قول زوربای یونانی باید هزار سال عمر می کرد.

و چه حیف شد. جایش خیلی خالی است.

یادش گرامی باد.

ابراهیم مشعری